

خیلواکی



استقلال

www.esteqlaal.net

سه شنبه ۲۵ اگست ۲۰۲۰

کابل شهر رويا های ويران

دکان عشقري



سر بازار اگر دکان نمی کردم، چه می کردم

پنجاه سال یا بیشتر از این شاعری در دل کابل این سخن تکرار میکرد.
این حرف را به تکرار از هر کسی شنیدم
ظالم به روی دنیا ترس از خدا ندارد
با رهروی بگفتم این راه کدام راه است
گفتا که راه عشقست هیچ انتها ندارد

در آخر جاده سنگ تراشی، در شور بازار کابل مردی باریک اندام با چهره نورانی و لنگی و چین در غرفه چوبی رنگ و رو رفته و شکسته ای چهار زانو نشسته بود.

چشم به راه عابرین بود. گاهی دوستانی که حرف دلش را میدانست نزدش میامد و مینشست و گاهی مشتری های همیشه گی او پیشش میامد و پوری های تاب خورده کوچک کاغذی را از تکرر پیشرویش از نسوار های یک افغانی و دو افغانیگی پر کرده و به مشتری هایش میداد.

عشق اگر در کار بار این جهانم میگذاشت

کره مهتاب رفتن پیش من نصور بود

دکان او خالی بود و بیشترین مال دکانش اسباب کار آمد زندگی شبا روزی او بود.

اجناس دیگری اگر نیست عشقری

خاشاک و خاک بر دهن این دکان بریز

یا

جز درد و داغ نیست به دکان عشقری

جنس نشاط می طلبی پیش تر برو...

صوفی عشقری که امروز نامش جزء افتخارات ادبیات ماست، در این دکان کوچکش صحافی هم میکرد.

سر و کار عشقری پس از این با کتاب هائی بود که شیرازه آن ها از هم گسسته بود. دستان شاعر کاغذ پاره ها را پیوند میکرد، مگر روز گارش همان رنگ غریبانه بخور و نمیر تا اخیر ماند.

افتاده عشقری را بالای خاک دیدم

گفتم به این ادیبی یک بوریا ندارد

عشقری تا پایان عمر مجرد ماند و پناهگاه و غم غلط خانه او تنها همان دکان غریبانه اش بود.

شخصی که بینوا شد خانه بدوش گردد

در هر کجا که باشد بیچاره جا ندارد

عاشقانه ها و عارفانه های عشقری منحصر به فرد است

بی گفتگو به کلبه ام ای آشنا بیا

بیگانه نیستی که بگویم بیا بیا

در زندگی نیامدی روزی به پرسشتم

مردم کنون به فاتحه بهر خدا بیا

یک مو زیان به شوکت حسنت نمی رسد

روزی سوی شکسته دلی بینوا بیا

استاد بیتاب روزی به قاری عبدالله خان گفته بود که اگر اشعار عشق‌ری را از نگاه عروض باز

بینی کنیم، کلامش بهتر از این هم میتواند شود!

قاری عبدالله به استاد بیتاب گفته بود هرگز شعر عشق‌ری را دست نزنید، از هر شعر عشق‌ری درد

دل او بلند است که ما از آن نمیدانیم، بمان شعر عشق‌ری از عشق‌ری باشد.

*

فرزند ارجمندم البت قمار باز است

لیکن نماز خود را هرگز قضا ندارد

*

از قیمت خرمهره میرسید درین شهر

بسیار بلند است ز نرخ گهر امروز

شاخ و دمی بنمای که تا قدر بیابی

آدم نشوی تا نشوی گاو و خر امروز

*

شکست دل صدا دارد، ندارد؟

محبت مومیا دارد، ندارد؟

بپرسید ای حریفان از مسیحا

که درد ما دوا دارد، ندارد؟

الهی من ز دست و پا فتادم

ره عشق انتها دارد، ندارد؟

ز بازار نکو رویان بپرسید

که جنس دل بها دارد، ندارد؟

به غیر از دیدن روی نکویان

دل ما مدعا دارد، ندارد؟
نماز عاشقان ای مفتی عشق
نفرمودی قضا دارد، ندارد؟
ببین جاننا اطاق عشق را
که نقش بوریا دارد، ندارد

*

سر مکتوب من عنوان ندارد
حدیث عاشقی پایان ندارد
ز افلاطون ارسطو کرد پرسان
بگفتا عاشقی درمان ندارد